



نقدی بر مقاله

«روشهای علم الحدیثی امام کاظم (علیه السلام)»^۱

چکیده: در شماره ۷ و ۸ فصلنامه حدیث اندیشه مقاله‌ای به قلم یکی از دانشجویان با عنوان: «روشهای علم الحدیثی امام موسی بن جعفر (علیه السلام)» به چاپ رسیده است که مطالب مطرح شده در این مقاله، در بسیاری از موارد، جای نقد و تأمل دارد. آنچه در پی می‌آید نقدهایی است که به نظر راقم این سطور رسیده است. امید آنکه به لطف خدا مفید واقع شود.

نویسنده محترم در باب اول مقاله احادیثی را مورد بررسی قرار داده است که قواعد و گزاره‌های مشخصی درباره علم حدیث از آنها به دست می‌آید البته، کاربرد بیش از ۹۰ درصد این گزاره‌ها در حوزه علم رجال است. اولین روایتی که نویسنده از قول امام کاظم (علیه السلام) نقل می‌کند چنین است:

۱. این نقد به قلم یکی از دانشجویان دوره کارشناسی ارشد دانشکده علوم حدیث نگاشته شده که بنا به درخواست ناقد محترم، نام وی درج نمی‌گردد.

«قال رسول الله (صلى الله عليه و آله): مَنْ حَدَّثَ عَنِّي بِحَدِيثٍ وَ هُوَ يَعْلَمُ أَنَّهُ كَذِبٌ، فَهُوَ أَحَدُ الْكَاذِبِينَ» روایت دوّمی را هم به نقل از سنن ابن ماجه و به مضمون حدیث اوّل، ذکر نموده و از این دو روایت این قاعده را به دست آورده است:

«راویانی که روایات معلّل (دروغ) را با علم به بیماری و عدم صحت آنها نقل کنند تضعیف می‌شوند و روایات آنها غیر قابل اعتماد و ناصحیح است؛ مگر خلاف آن (عدم وجود علت) ثابت شود.»

الف) نویسنده محترم، روایت معلّل را هم معنای روایت دروغ دانسته‌اند. متأسفانه، این نظر غیر علمی است و هیچ‌یک از عالمان رجالی یا صاحبان کتب تحقیقی رجال، چنین رأیی را نه گفته‌اند و نه نوشته‌اند. شهید ثانی در *الرعايه*، پدر شیخ بهایی در *وصول الأخبار*، مرحوم میرداماد در *الرواشح السماويه*، شیخ بهایی در *الرجیزه* و تنی چند از عالمان بزرگ شیعه روایت معلّل را چنین تعریف کرده‌اند:

«روایتی است که علت‌هایی پنهان، پیچیده و مُخَلّ، در [سند] خود دارد. این علتها در واقع امر هست، ولی سند روایت در ظاهر از آنها مبرا است و حتّی گاهی صحیح به نظر می‌رسد...»^۲

از این تعریف به هیچ رو، بر نمی‌آید که روایتی که مثلاً ارسال خفی دارد دروغ است. از سوی دیگر، آنچه در حدیث مطرح است علم به دروغ بودن مضمون روایت است و این ارتباطی به معلّل بودن روایت ندارد. حمل حدیث بر روایت معلّل و دروغ به حساب آوردن روایت معلّل جز تفسیر «بما لا یرضی به صاحبّه» نیست.

۲. معجم مصطلحات الرجال و الدراریه، ص ۶۷.

ب) نویسنده در قاعده استنباطی خود همه روایات چنین راویانی را بی اعتبار و ناصحیح دانسته است. اولاً باید پرسید: از کجای حدیث برمی آید که به هیچ یک از روایات چنین افرادی نمی توان اعتماد کرد؟ آیا صرف اینکه یک شخص، با فرض اینکه روایت را با علم به دروغ بودنش نقل کند، در شمار دروغ گویان به حساب آید، بدین معناست که هر چه بگوید دروغ است؟ آیا اصولاً کسی وجود دارد که همه سخنانش دروغ باشد؟ دروغگوترین راویان نیز برای راست نشان دادن دروغهای خود آن را میان چندین سخن درست پنهان می کنند و غث و سمین را با هم می آمیزند.

نویسنده محترم از قول امام کاظم (علیه السلام)، روایت سومی را نقل می کند که حضرت از قول رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) می فرماید:

«شاوروا النساء و خالفوهنَّ فَإِنَّ فِي خِلَافِهِنَّ بَرَكَةً و لَيْسَ لِلْمُخَنَّثِ عَقْلٌ و لَا لِحَائِكِ عَقْلٌ» و قاعده ای که برداشت کرده اند: «روایاتی که در میان رواتشان زن یا مردی سست اراده و ناجوان مرد وجود دارد ناصحیح و غیر قابل اعتماد است و این گروه از راویان تضعیف می شوند».

و اما آنچه درباره این قاعده می توان گفت:

الف) طبق آنچه زبیدی گفته است، مُخَنَّث یعنی، کسی که صدای خود را شبیه صدای زنان نماید.^۳ همو می نویسد: «حَاكِ الْقَوْلِ فِي الْقَلْبِ حَيْكًا إِذَا أَخَذَ وَ رَسَخَ ... و فِيهِ الْأَثْمُ مَا حَاكِ فِي صَدْرِكِ وَ كَرِهْتَ أَنْ يُطَّلَعَ عَلَيْهِ النَّاسُ»؛^۴ بنابراین، حَائِك کسی است که بیمار دل است و گناه در دلش لانه کرده است.

۳. تاج العروس، ج ۳، ص ۲۰۶.

۴. همان، ج ۱۳، ص ۵۴۹.

فصلنامه



شماره ۱۱ و ۱۲
پاییز و زمستان ۸۳

شاید ترجمه نزدیک فارسی آن کلمه منافق یا بیماردل باشد؛ بنابراین، مخنث یا حائک ربطی به سست‌اراده بودن یا ناجوان‌مرد بودن کسی ندارد.

ب) سیاق و ظاهر عبارت نشانگر آن است که امام (علیه السلام) در صدد بیان یک گزاره اخلاقی بوده‌اند، نه حکمی علم الحدیثی. مفهوم روایت چنین است: «کسی که این‌گونه حرکتی از خود نشان دهد عقل خود را کوچک شمرده و انسانیت خود را پائین آورده است». این ربطی به سست‌اراده بودن ندارد و نفی عقل از آن فهمیده نمی‌شود؛ بلکه، به معنای عدم توجه مخنث و حائک به توصیه‌های عقل است؛ مثلاً، اگر بگوییم: «گناهکار جاهل است»؛ یعنی، او با نافرمانی خدا عقل را زیر پا نهاده است، نه اینکه هیچ بهره‌ای از اندیشه و عقل ندارد. کوتاه سخن اینکه، این حدیث دلالتی بر قاعده به دست آمده و نیز ارتباطی با علم رجال ندارد.

در حدیث چهارم نیز امام کاظم (علیه السلام) به نقل از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) می‌فرماید: «إِنَّهُ سَيَأْتِي [أَنَسٌ] يَجَادِلُونَكُمْ بِالْقُرْآنِ فَخُذُوهُمْ بِالسُّنَنِ فَإِنَّ أَصْحَابَ السُّنَنِ [أَعْرَفَ] بِكِتَابِ اللَّهِ.»

ایشان از این حدیث، دو قاعده استنباط کرده‌اند:

(۱) در صورت مواجهه با آیات مشابه^۵ قرآن به سنت توجه کنید.

(۲) روایات صحابه به دلیل شناختن کتاب خدا قابل قبول است.

حال، با توجه به دلالت حدیث می‌توان گفت:

اولاً، گویا نویسنده محترم، اصحاب السنن را معادل صحابیان رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) دانسته‌اند. باید پرسید: از کجا؟ و به چه دلیل؟ این در حالی است که ظاهر الفاظ حدیث هیچ اشاره‌ای به صحابیان ندارد. در این حدیث،

۵. در متن مقاله مذکور، این لفظ بدین نحو ثبت شده. گویا، مراد از مشابه همان مشابه است.

واضح است که مراد از اصحاب سنن آشنایان به سنت نبوی و سیره امامان معصوم (علیهم السّلام) می باشد؛ نهایت، اینکه برخی از صحابه با سنت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به صورت همه جانبه و کامل آشنا بودند و اصول سیره رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) را می شناختند. البته باید گفت که این نکته نیز از متن حدیث بر نمی آید، بلکه از قرائن تاریخی و حدیثی دیگر استنباط می شود.

ثانیاً، حدیث درست معنا نشده است. مخاطب امام (علیه السّلام) در این حدیث شیعیان و پیروان حضرت اند که به سخنان ایشان اهمیت می دهند. حضرت می فرمایند: «اگر زمانی گروهی پیدا شدند که علیه شما به قرآن استدلال کردند شما، در مقام پاسخ، به سنت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) و پس از ایشان به سیره ائمه طاهرین (علیهم السلام) احتجاج کنید». از کجای این مفهوم برمی آید که روایات صحابه قابل قبول است؟ اصولاً چه ارتباطی میان مفهوم حدیث و صحابه و روایات آنان وجود دارد؟

ثالثاً، ایشان پذیرفتن روایات صحابه را مستند به شناخت کتاب خدا کرده اند. این سخن با چنین اطلاقی خواننده را به یاد نظریه عدالت صحابه می اندازد که، «دون إثباته خَرَطُ القِتَاد». بسیار شگفت است که ایشان، بدون هیچ قیدی، همه صحابه را با کتاب خدا آشنا می دانند.

می پرسیم: آیا برخی از بزرگان همین صحابه نبودند که معنای برخی از کلمات قرآن را نمی دانستند؟ یا پیایی احکام نادرست صادر می کردند؟ یا به رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) دروغ می بستند؟ یا حرمت ایشان را پاس نمی داشتند و به آن وجود مقدس جسارت می کردند؟ و نمونه اینها بر اهلش مخفی نیست. آیا اینان آشنایان به کتاب خدایند؟ آیا نویسنده محترم نتایج و لوازم چنین قاعده ای را می پذیرند؟ معنای این سخن آن است که روایت جعلی و

فصلنامه



شماره ۱۱ و ۱۲
بهار و زمستان ۸۳

دروغ: «إِنَّا معاشر الأنبياء لا نُورِثُ و ما تَرَكَناهُ صدقة»^۶ کاملاً درست است، زیرا، کسی آن را نقل کرده است که شامل این قاعده می‌شود و حضرت صدیقه طاهره (سلام الله علیها) هم هرگز نباید با آن مخالفت می‌کردند و - معاذالله - دلیلی برای رد آن نداشتند. این تنها یکی از نتایج چنین نظریه‌ای است و تنها یکی از صد هزار.

رابعاً، قاعده اول ایشان دستور العملی برای مواجهه با آیات مشابه قرآن است. در حدیثی که از مسند امام کاظم (علیه السلام) نقل کرده‌اند این مفهوم وجود ندارد. بلکه این در روایتی است که از عمر بن خطاب و به نقل از سنن دارمی ذکر گردیده و در آن از عبارت شبهات القرآن استفاده شده است. متن روایت از این قرار است: «عن عمرو بن الأشجع أن عمر بن الخطاب قال: إنه سيأتي ناسٌ يجادلونكم بشبهات القرآن فخذوه بالسنن فإن أصحاب السنن أعلم بكتاب الله»^۷ حال آنکه، روایت سنن دارمی صرفاً سخنی است که از عمر بن الخطاب نقل شده است و حدیث پیامبر نیست. اما سؤال اینجاست که قاعده اول که ظاهراً تنها از روایت عمر به دست می‌آید، چگونه به عنوان اندیشه علم الحدیثی امام کاظم (علیه السلام) مطرح شده است؟! متأسفانه در اینجا نیز مفهومی دیگر به حدیث تحمیل شده است.

روایت دیگری که نویسنده از آن بهره جسته‌اند روایتی است منقول از امام رضا (علیه السلام) از امام کاظم (علیه السلام) از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) که حضرت می‌فرماید: «مَنْ سَبَّ نَبِيًّا قُتِلَ وَ مَنْ سَبَّ صَاحِبَ النَّبِيِّ جُلِدَ» از این حدیث سه قاعده استخراج شده که قاعده دوم و سوم بدین قرار است:

۶. فیض القدر، ج ۲، ص ۱۶۶ و نیز، فتح الباری، ج ۱۲، ص ۶ و المبسوط، ج ۱۲، ص ۲۹، و نیز کشف القناع، ج ۵، ص ۲۸ و منابع بسیار دیگر.
۷. سنن دارمی، ج ۱، ص ۴۹.

«قاعدهٔ دوم: روایانی که از آنها سبِّ صحابهٔ پیامبر (صلی الله علیه و آله) دیده و شنیده شده است تضعیف می‌شوند و احادیث آنها ناصحیح و غیر قابل اعتمادند.

قاعدهٔ سوم: روایات صحابهٔ پیامبر (صلی الله علیه و آله) قابل قبول می‌باشد.»

کافی است یک بار، به دقت، حدیث را معنا کنیم تا متوجه شویم، معنای حدیث هیچ ارتباطی به این دو قاعده ندارد. گویا، نویسندهٔ محترم هر کسی را که بنا به دلایلی حدّ بر او جاری شود — با فرض اینکه چنین حکمی از ناحیهٔ فقهای عظام شیعه دربارهٔ سبِّ کنندهٔ صحابه و نه رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) صادر شده باشد —^۸ از حوزهٔ اسلام خارج شمرده‌اند و تا ابد، شهادت، سخن و روایت او را به هیچ وجه قابل قبول نمی‌دانند. این بسیار عجیب است و چنین نظری را نه فقیهی بیان کرده و نه مکلفی بدان عمل کرده است. مطمئناً، فقهای عظیم الشان شیعه بسیار بیشتر از نویسندهٔ محترم روایات را کاویده‌اند و این روایت یا امثال آن را نیز قطعاً دیده و بررسی کرده‌اند ولی چنین نظری نداده‌اند. از اینها گذشته نگارندهٔ این سطور نمی‌داند که ایشان چه اصراری دارند که از هر حدیثی حتی اگر دلالتی بر مدّعا نداشته باشد برای صدور توثیق عام برای همهٔ صحابه آن هم بدون هیچ قیدی استفاده کنند؟

حدیث دیگری که ایشان بدان استناد کرده‌اند این است: «مَنْ قَالَ إِنِّي عَالِمٌ فَهُوَ جَاهِلٌ» و قاعده‌ای که از آن استنباط کرده‌اند چنین است: «راویان مغرور و متکبر تضعیف شده و روایات آنها غیر قابل اعتماد و ناصحیح محسوب می‌شوند.» حقیر نمی‌دانم آیا هزار سال پیش که مرحوم شیخ طوسی یا جناب

۸ که البته نگارنده از صدور چنین حکمی بی‌خبر است.

نجاشی کتابهای فهرست خود را می‌نوشتند، آیا این قواعد به مخیله آنان هم خطوط کرده است یا خیر؟ البته، استاد محترم جناب آقای روحانی در ذیل این روایت توضیح داده‌اند که این قاعده از این حدیث بدست نمی‌آید ولی به هر حال، این نظر به عنوان دیدگاه علم الحدیثی امام هفتم (علیه السلام) مطرح شده است.

از نویسنده محترم چند سؤال داریم: اول، اینکه غرور و تکبر چه ربطی به دروغ‌گویی یا راست‌گویی یک راوی دارد؟ در ضمن، کبر و غرور از رذیله‌های اخلاقی و امور قلبی‌اند و پی بردن به آنها از دست ما خارج است. از مفهوم روایت مذکور نیز تنها یک توصیه اخلاقی برداشت می‌شود؛ البته توصیه‌ای که بسیار مهم و کلیدی است و در ساختن شخصیت انسان مؤثر است، اما ربطی با علم حدیث یا فن رجال ندارد.

حدیث دیگری که ایشان نقل نموده‌اند بخشی از توصیه‌های پندآموز و حکمت آمیز امام کاظم (علیه السلام) به هشام بن حکم، شاگرد بزرگ مکتب اهل بیت (علیه السلام)، می‌باشد. حضرت می‌فرمایند: «یا هشام، إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى بَشَّرَ أَهْلَ الْعَقْلِ وَالْفَهْمِ فِي كِتَابِهِ فَقَالَ: ﴿فَبَشِّرْ عِبَادَ الَّذِينَ يَسْتَمْعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمُ أُولُوا الْأَلْبَابِ﴾»^۹

آنگاه قواعد زیر را استخراج کرده‌اند:

۱. هر سخنی که می‌شنوید، نپذیرید و شنیده‌های خود را گزینش کنید.
۲. افرادی که در پذیرش اقوال و روایات، بی‌توجه و لابلالی‌اند روایات آنها ناصحیح و غیر قابل اعتماد است.

۹. زمر، ۱۷ و ۱۸.

اما نقدها:

الف) قاعده اول کاملاً صحیح و هماهنگ با دلالت ظاهری الفاظ حدیث است ولی ربطی به علم رجال ندارد و صرفاً یک گزاره اخلاقی است که از تعالیم قرآن و احادیث دیگر رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) نیز برداشت می‌شود و عمل به آن بسیار شایسته و لازم است.

ب) حدیث هیچ دلالتی بر قاعده دوم ندارد. باز تکرار می‌کنیم که اصولاً حدیث به یک توصیه اخلاقی اشاره دارد و فاصله یک گزاره اخلاقی تا یک حکم رجالی معلوم است. به عبارت دیگر نباید میان این دو حوزه خلط شود. از این گذشته، ذکر این نکته نیز ضروری است که بر مبنای بسیاری از اصولیان همچون: آیت الله بروجردی (رحمة الله علیه)، امام خمینی (رحمة الله علیه) و تعداد زیادی از بزرگان معاصر ملاک و روش دین‌داران، در چگونگی اعتماد به احادیث، همان سیره عقلا است در پذیرفتن هر خبر و بر این اساس، بر خلاف دیدگاه برخی از بزرگان همچون: آیت الله خویی (رحمة الله علیه) که تنها به حجیت خبر ثقه معتقدند، بسیاری در آن سو خبر موثوق به، یعنی هر خبری که از راههای قابل قبول عقلا به درستی آن پی می‌برند و به آن عمل می‌کنند را حجت می‌دانند؛ اگر چه راوی آن ضعیف باشد. بر این اساس نمی‌توان گفت هر کس که مقداری در پذیرش خبرها کم توجه است یا در قبول روایات لایبالی است، دیگر هیچ خبر و روایتی را از وی نمی‌پذیریم؛ ضمن اینکه نویسنده مراد خویش را از عبارت ناصحیح در انتهای قاعده دوم مشخص نکرده‌اند. اگر به صحیح سندی از دیدگاه متأخرین نظر دارند جعل اصطلاح کرده‌اند؛ زیرا، در تعریف متأخرین چنین شرطی که در قاعده دوم مطرح شده است برای حدیث صحیح وجود ندارد و اگر به محتوای روایات چنین افرادی نظر دارند باید گفت: چه بسیار افرادی که، در پذیرش اقوال، بی‌توجه‌اند اما در مواقعی نیز سخنان قابل قبول و درستی را که

محتوای آنها مورد تأیید است نقل می‌کنند. بنابراین، کاربرد واژه ناصحیح در اینجا درست نیست.

ج) قاعده دوم ظاهراً، ناظر به عبارت **متساهلٌ فی الحدیث یا لَینُ الحدیث** است که از دیرباز در کلمات رجالیان مرسوم بوده است. اما این دو عبارت به حدیث شخص توجه دارد و تعارضی با وثاقت شخص، که در رجال به دنبال آن هستیم، ندارد؛ آنچنان که رجالیان دربارهٔ احمد بن محمد بن خالد البرقی تذکر داده‌اند و می‌دانیم که هیچ‌کدام برقی را غیر ثقه ندانسته‌اند؛ گرچه او را به جهت نقل از ضعفاً ذم کرده‌اند و تفاوت میان ذم حدیث راوی یا حتی پائین آوردن رتبهٔ راوی با ضعیف دانستن او، نزد رجالیان آشکار است.

د) رجالیان در هیچ‌کجا نگفته‌اند که روایت یک راوی، بر فرض اینکه متساهل در حدیث و اخذ آن باشد، به هیچ وجه قابل قبول نیست. شاید ایشان گمان کرده‌اند که مجرد عباراتی مانند: «لا یبالی عَمَّنْ یأخُذُ»، در توصیف یک راوی، به این معناست که هیچ سخن و روایتی از او پذیرفته نیست. اما این نظر با شیوه و روش رجالیان شیعه و متقدمین و محدثین بزرگوار امامیه هماهنگی ندارد و چنین سخنی از آنان به ما نرسیده است؛ به ویژه، آنگاه که بدانیم این عبارت، بیشتر در رجال اهل سنت کاربرد داشته است.^{۱۰}

ایشان سپس احادیثی از امام موسی کاظم (علیه السلام) نقل کرده‌اند که ذکر همهٔ آنها به اطالۀ کلام می‌انجامد. مضمون سخنان امام (علیه السلام) این است

۱۰. این عبارت، در رجال شیعه، تنها دربارهٔ دو راوی به کار رفته است:

۱- احمد بن محمد بن خالد البرقی، نک: خلاصهٔ الاقوال، ص ۶۳.

۲- محمد بن احمد بن یحیی الأشعری نک: رجال ابن داوود، ص ۱۶۵، ولی در رجال اهل سنت، بسیار به کار رفته است. برای نمونه بنگرید به: احمد بن حنبل، *العلل*، ج ۲، ص ۵۵۱؛ بخاری، *الضعفاء الصغیر*، ص ۴۹؛ ابن عدی، *الکامل*، ج ۱، ص ۶۸، ۸۴ و ۹۹ و نیز؛ ج ۴، ص ۸۰ و نیز؛ ج ۶، ص ۴۰۴؛ خطیب بغدادی، *تاریخ بغداد*، ج ۱، ص ۲۴۵ و نیز؛ ج ۳، ص ۹۹، و منابع دیگر.

«حجت ظاهر خدا بر انسان انبیا هستند و حجت درونی خداوند عقل است... عاقل شکر می‌کند و صبر می‌ورزد... و آنکه نور تفکر خویش را با آرزوی دراز نابود سازد به زوال عقل خویش کمک کرده است... عاقلان از گناه دوری می‌کنند و از دنیاطلبی گریزانند و...»

آنگاه این‌طور استنباط کرده‌اند:

«۱- راویان هوس‌باز، زیاده‌گو و دارای آرزوهای دور و دراز، به سبب عدم عقلانیت، تضعیف می‌شوند و روایات آنها ناصحیح و غیر قابل اعتماد است؛ مگر خلاف آن ثابت شود.»

۲- راویان دنیا‌دوست و دنیا‌پرست و راویانی که زیاد مرتکب گناه می‌شوند تضعیف شده و روایات آنها، به سبب عدم عقلانیت، ناصحیح و غیر قابل اعتماد است.»

خوانندگان احتمالاً، بیش از حقیر از شنیدن این قواعد تعجب کرده‌اند. بر طبق این سخن در شهر مکه که همه ساکنانش مشرک بوده‌اند، رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به هیچ خبری نمی‌تواند و نباید اعتماد کند. در ضمن، حجّاج یوسف یا منصور دوانیقی از عقل هیچ بهره‌ای نداشته‌اند و همه نزدیکان آنها هم جاهل بوده‌اند که از خبرها و سخنان آنان پیروی می‌کردند و یا امیرالمؤمنین (علیه السلام) نمی‌تواند به سخنان کوفیان اعتماد کند؛ زیرا بیشتر آنان یا دنیا‌دوست بودند یا اهل گناه.

حدیث بعدی که نویسنده محترم ذکر کرده‌اند، ادامه سخنان حکمت‌آمیز امام کاظم (علیه السلام) می‌باشد که می‌فرمایند: «یا هشام، إنّ العاقل لا یکذب و إنّ کان فیه هواه...» و قاعده‌ای که ایشان از این سخن بدست آورده‌اند این است: «راویان دروغگو، به سبب عدم عقلانیت، تضعیف شده و روایات آنها ناصحیح و



غیر قابل اعتمادند». متأسفانه، این قاعده نیز غیر علمی است و هر دروغگویی بی عقل نیست. وانگهی، این حدیث شریف، همانند احادیث پیشین، دلالتی بر قاعده استخراج شده ندارد. امام توصیه‌ای اخلاقی فرموده‌اند که بر عدم بی‌عقلی دروغگو به صورت مطلق و به معنای سفیه و ابله دلالت ندارد بلکه معنایش آن است که هیچ‌گاه، انسان عاقل با تن دادن به خواهش نفس، عقل را مغلوب شهوت نمی‌کند. به عبارت بهتر، در اینجا نیز مسأله رتبه‌والای عقل و درجات مختلف افراد در عمل به دستورات آن مطرح است؛ البته مراد نگارنده این نیست که دروغگو تضعیف نمی‌شود، بلکه سخن در این است که قاعده دوم از این حدیث برداشت نمی‌شود و اصولاً حوزه دلالت حدیث با علم رجال متفاوت است.

روایت نهم ایشان حدیثی است که جناب کلینی (رحمة الله علیه) در کتاب شریف کافی آورده‌اند:

«عن سماعة، عن أبي الحسن موسى (عليه السلام) قال: "قُلْتُ لَهُ: "أ كُلُّ شَيْءٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ وَ سُنَّةِ نَبِيِّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ) أَوْ يَقُولُونَ فِيهِ؟" قَالَ: "بَلْ كُلُّ شَيْءٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ وَ سُنَّةِ نَبِيِّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ)".»

نویسنده محترم مقاله در ذیل این حدیث نوشته‌اند:

«روایاتی که با کتاب خدا و سنت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مخالف باشند ناصحیح و غیر قابل اعتماد است و راویان این‌گونه روایات تضعیف می‌شوند.»

خوب بود نویسنده محترم مراد خویش را از کلمه مخالف روشن می‌فرمودند. آیا مراد تعارض است یا تباین؟ اگر تعارض است آیا منظورشان تعارضی است که قابل جمع است یا نه؟ از این گذشته، قسمت اول این قاعده با اندکی تسامح

فصلنامه



شماره ۱۱ و ۱۲
بایز و زمستان ۸۳

نقدی بر مقاله روشهای ...

صحیح است. اما قسمت دوم آن مدعایی بی دلیل و غیر علمی است که هیچ یک از رجالیان چنین سخنی نگفته‌اند. به عنوان نمونه، اگر تعدادی از راویان، روایتی را که از باب تقیه صادر شده و مخالف رأی شیعه است نقل کنند، مضمون روایت را مورد عمل قرار نمی‌دهیم. گرچه ممکن است سند، صحیح نیز باشد. اما هیچ رجالی، محدث یا فقیهی نگفته است که همه راویان این روایت تضعیف می‌شوند؛ زیرا آن راویان، قضیه دروغی را نقل نکرده‌اند؛ بلکه، تنها آنچه را دیده و شنیده‌اند روایت کرده‌اند و گناه آنان نیست که روایت از باب تقیه صادر شده است. با این توصیفات، نقل این روایت چه ربطی به دروغگو بودن راوی دارد؟ و چرا باید راوی را به خاطر نقل چنین روایتی تضعیف کرد؟ و چه کسی از علما یا فقها تاکنون، چنین حکمی داده است؟

روایت دیگری که نویسنده از امام موسی کاظم (علیه السلام) نقل کرده است، درباره نهی از قیاس می‌باشد. همچنین، امام (علیه السلام) در این روایت اشاره دارند که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) تمام مسایل مورد نیاز زمان خود و نیز پس از خود را ارائه کرده‌اند؛ اما این معارف در نزد اهل بیت (علیه السلام) محفوظ است. ایشان از این روایت شریف قواعدی استخراج کرده‌اند که قاعده اول و دوم آن چنین است:

«قاعده (۱): "روایات مخالف با سنت نبوی، ضعیف و غیر قابل

اعتماد است و راویان آنها تضعیف می‌شوند."

قاعده (۲): "راویانی که اهلیت علمی یا اخلاقی ندارند، تضعیف

شده و روایات آنها فاقد اعتبار بوده، ضعیف محسوب می‌شود و غیر

قابل اعتماد است."

در مورد قاعده اول باید گفت: می‌دانیم که در علم حدیث شیعه روایت ضعیف دارای تعریف مشخصی است که ارتباطی با محتوای حدیث ندارد و

فصلنامه



شماره ۱۱ و ۱۲
بایز و زمستان ۸۳

متکی به سند حدیث است. از این رو، اینکه در قاعده اول، روایات مخالف با سنت نبوی را ضعیف دانسته‌اند نظری است که با هیچ‌یک از تعاریف حدیث ضعیف مطابقت ندارد. اگر منظور ایشان از حدیث ضعیف، حدیثی است که غیر قابل عمل است، باید گفت باز هم لفظ را در محل خود به کار نبرده‌اند؛ چه هر واژه‌ای نزد اهل هر علمی بار معنایی خاص دارد.

در قسمت دوم، حکم به تضعیف روایانی داده‌اند که چنان روایاتی را نقل کرده‌اند. می‌پرسیم: تعدادی از روایاتی که بوی تحریف قرآن از آنها می‌آید و البته دلالت قطعی بر تحریف ندارند، را جناب شیخ المحدثین، کلینی (رحمة الله علیه) در کافی شریف به نقل از استاد بزرگوارش علی بن ابراهیم قمی نقل کرده‌اند. آیا با دیدن این دسته از روایات باید دو تن از مفاخر عالم تشیع و اسلام را تضعیف کرد؟ متأسفانه، در اینجا نیز حدیث هیچ دلالتی بر قاعده یکم ندارد و چنین ملاکی را تنها با پایه‌ریزی علم رجالی دیگر می‌توان پذیرفت.

اما ملاک و قاعده دوم هم مبهم است. «اهلیت علمی و اخلاقی» یعنی چه؟ مراد چه پایه از اهلیت است؟ آیا انتظار داریم شأن و منزلت همه روایان در حد سلمان محمدی، ابوذر غفاری، زراره و یا محمد بن مسلم باشد؟ اگر نمازگزاری، کارگری، عطر فروشی، خیاطی یا... یک روایت از امام صادق (علیه السلام) روایت کرد به جرم عدم داشتن اهلیت علمی یا اخلاقی روایتش را باید دور انداخت؛ هر چند بسیار راستگو باشد؟ به راستی نظری است سخت شگفت! آیا بسیاری از روایات امامیه با القابی چون بزآز، خیاط، بیاع السابری، عطار و... معرفی نشده‌اند که نشان می‌دهد شغل روزمره آنان همین کارهای معمولی و ساده دیگر مردم بوده است؟

قواعدی شبیه آنچه گذشت، در ادامه مقاله مذکور تکرار می‌شود و این قلم را مجال پرداختن به یکی از آنها نیست. به عنوان نمونه، در ذیل حدیثی نوشته‌اند:

فصلنامه



شماره ۱۱ و ۱۲
پاییز و زمستان ۸۳

نقدی بر مقاله روشهای ...

«روایاتی که مخالف قرآن و احادیث معتبر ائمه باشند ناصحیح و غیر قابل اعتماد است و راویان این گونه احادیث تضعیف می‌شوند.»

می‌پرسیم: «اگر جناب ابوبصیر یا ابن ابی عمیر روایتی را نقل کردند که مضمون آن با روایات معتبر اهل بیت مخالف بود مثلاً از باب تقیه صادر شده بود یا بر یک رأی شاذ و مخالف جمهور امامیه دلالت داشت آیا باید ابن ابی عمیر یا ابوبصیر را تضعیف کرد؟»

این نوشتار را با ذکر برخی از اشکالات کلی که در مجموع مقاله به چشم می‌خورد به فرجام می‌رسانیم:

۱. همچنان که خود نویسنده محترم در مقدمه اشاره کرده‌اند، برخی از روایات مورد استناد، دارای اشکال سندی است.

۲. همان‌گونه که با استناد به یک حدیث در مذمت علم کلام نمی‌توان تمام متکلمین را تخطئه کرد، به اتکاء یک یا چند حدیث نیز نمی‌توان برای علم رجال قاعده ساخت. قاعده ساختن یا باید مبنای محکم عقلی و شرعی داشته باشد یا رجالیان بر اساس آن عمل کرده باشند.

۳. در تمام مقاله یا دست کم در بیش از نود درصد آن، مرز میان اخلاق و روایات اخلاقی و معرفتی با علم رجال در هم آمیخته و از حدیثی اخلاقی، حکم یا احکام رجالی برداشت شده است. این کار به این می‌ماند که در علم زمین‌شناسی بگویند: «برای کاهش تلفات زلزله باید مواد ساختمانی، محکم و به‌روز باشد» و آنگاه کسی این گزاره را به حوزه اخلاق ببرد و نتیجه بگیرد: «هر کسی که خانه کاهگلی می‌سازد بی‌عقل است!».

۴. علم رجال روش خاص خود را دارد که رجالیان متقدم و متأخر شیعه بر اساس آن عمل کرده‌اند. برای پژوهش در رجال باید از همین راه

فصلنامه



شماره ۱۱ و ۱۲
بایز زمستان ۸۳

متعارف وارد شد. در غیر این صورت، احکام و قواعد به دست آمده مبنای علمی نخواهند داشت.

۵. طبق آنچه در مقاله آمده است راوی حدیث باید در آن واحد همه صفات زیر را داشته باشد:

- ۱- روایت معلّل نقل نکند، ۲- سست‌اراده و ناجوان‌مرد نباشد، ۳- سبّ صحابه نکرده باشد، ۴- مغرور و متکبر نباشد، ۵- در پذیرش اخبار، لأبالی نباشد، ۶- آرزوی بی‌جا و طولانی نداشته باشد؛ زیرا، در این صورت، عقلانیت ندارد، ۷- اهلیت علمی و اخلاقی لازم را داشته باشد، ۸- دروغ نگوید، ۹- اشتباه زیاد یا کم‌حافظگی زیاد نداشته باشد، ۱۰- دنیادوست نباشد و...

بنده نشیده‌ام که رجالیان به چنین گزاره‌هایی معتقد باشند و شاید بتوان گفت: «این چنین راوی خدا هم نافرید».

فصلنامه



شماره ۱۱ و ۱۲
پاییز و زمستان ۸۳

نقدی بر مقاله روشهای ...